خاطرات ماشاءالله خان کاشی به تقریر خودش

کاشی، ماشاءالله خان

کم کم بسده که یکی از توابع کاشان است رفتیم،اما سهام السلطنه بعد از آنکه دید از مسافرت به قم فایده حاصل نشد به کاشان حرکت نموده و چند روزی در آنجا به تدراک و استعداد مشغول شده و باز برای تعقیب ما حرکت نمود اول بسمت اردهال رفته و در هر قریه هرچه تفنگچی و صیاد بود همراه خود حرکت داد و از اردهال بجانب سده حرکت‏ نمود چون این خبر بما رسید من هم با عده‏ای جلو راه آنها رفته و در کوه در پشت سنگها مخفی شدیم تا آنکه آنها رسیدند ناگاه از بالای کوه بر آنها حمله کرده و شروع به شلیک بطرف‏ آنها شدیم و با آنکه بکشتن یک تن از آنها راضی نبودم چنان عرصه را به آنها تنگ کردیم که‏ پا از سر نمیشناختند.رئیس و مرئوس تابع و مطبوع در پشت سنگها خزیده و از ترس‏ میلرزیدند همین قدر چند اسب از آنها تیردار و کشته شد تمام از جان خود مأیوس بودند تا قریب به غروب گلوله بر آنها میریختیم و آنها از ترس مثل زن گریه میکردند عاقبت بر آنها ترحم کردیم و از تیر انداختن دست کشیدیم.

بعد از آنکه از جانب ما مطمئن شدند و یقین کردند ما قصد کشتن آنها را نداریم با نهایت شتاب بر اسبها سوار و مشغول به فرار شدند و از راهیکه آمده بودند مراجعت کردند و در آنروز نه نان داشتند و نه آب و همه گرسنه و تشنه بودند اگر تا صبح دست از آنها بر- نمیداشتیم همه از گرسنگی و تشنگی هلاک میشدند.عجب آنکه در این سفر سهام السلطنه‏ چندین کندو و زنجیر بار کرده بود که پس از دستگیری ما را مغول و مقید تماید بیچاره‏ها با هزاران رنج و زحمت زنجیرها و کندها را دوباره بخانه خود بر گرداندند.پس از فرار آنها ما هم بمزرعه دوک مراجعت نمودیم اما چه مزرعه و چه‏آبادی تمام عماراتش خراب و هموطنان‏ چنانش ویران کرده بودند که اثرآبادی در او معلوم نبود جتی قنات آن را پر کرده بودند ما در آن خرابه ماندیم و مشغول به تجدید آبادیش شدیم با دست تهی و کیسه خالی با هزار زحمت مختصر عمارتی در آنجا بنا کردیم و سر نمائی برای سکونت عیال و اولاد خود مرتب‏ ساختیم و غنات آنجا را باز کردیم و به امر زراعت و فلاحت مشغول گشتیم نه ما با کسی کاری‏ داشتیم نه کسی با ما ولی از رفتن بشهر و پشت مشهد ممنوع و محروم بودیم تا اینکه با مر شاه مخلوع بمباران پارلمان در میان آمد و شد پس از چندی اقبال الدوله بحکومت‏ اصفهان مأمور گردید و از طهران حرکت کرد چون بکاشان رسید من با برادران نزد او رفتیم‏ و شرح حال و گرفتاری و صدمات خود را باو اظهار داشتیم بی‏تقصیر خویش را در حضرتش‏ معلوم نمودیم برای اصلاح ذات البین ما را بوعیده احقاق حق اسکات نمود.

نیابت حکومت نراق

پس از آن معظم السلطنه قفاری را حکوم محلات و سایر بلوک نمود و مرا هم باو سپرد و رعایت طرفداری مرا بسیار باو نمود و برادرم شجاع لشکر را بهمراه خود باصفهان‏ برد.معظم السطنه مرا به نیابت حکومت نراق و بمقر حکومت روزانه ساخت من حسب الامر با دو نفر از برادرانم و چند نفر نوکر به نراق وارد شدیم و از روی مهربانی و قانون عدل‏ و مساوات بدون غرض آن سامان را قرین به انتظام ساختم و از حسن سلوک تمام اهالی نراق‏ را شیفته و فریفته خویش نمودم.پس از آنکه معظم السلطنه برای رفتن محلات به نراق آمد نایب حسین نراقی علاوه بر آنکه از سابق با ما عداوت و دشمنی داشت نراق را هم دستخوش‏ خود و طایفه‏اش نموده بود دید وجود من در نراق مخل دخل و تعدیات اوست به تدابیر و حیل بسیار قلب معظم السلطنه را از من رنجانیده و او را از من ترسانید معظم السلطنه‏ بخلاف سفارشات اقبال الدوله و وعده‏های خودش وضع را تغییر داد دمبدم از احترامات و شئونات من کاست بحدی که از خجالت و شرمساری از نظر همگان مکث و قرار در آن دیار برایم‏ بماند ناچار چشم از حکومت نراق پوشیده و بدوک برگشتم و در آنجا بودم تا زمانی که معظم- السلطنه از سایر بلوکات بکاشان معاودت نمود در آنوقت محمد آقا بیک پشت مشهدی داروغه‏ شهر بود و بسبب همراهی اهل شهر با او و کشتن نوکرهای من دماغش از غرور پر باد و جرأت‏ و جسارتش هر دم زیادتر میشد دمی از اذیت و آزار بستگان ما در کاشان فرو گذار ننمود با آنکه ما در گوشه صحرا با کمال سختی گذران میکردیم دست از ما بر نمیداشت و همه روزه‏ پیغام میداد که شما نباید در کاشان و اطراف آن بمانید اگر سلامت را طالبید سر خود را گرفته و از این خاک بروید بجائی که بوی کاشان بمشامتان نرسد والا تمام کشته خواهید شد.

کشتن آقا بیگ پشت مشهدی در حمام

ما وقتی بسخنان و پیغامات او نمیگذاشتیم هرچه از ما ملامت میدید بر سختی و تندی‏ می‏افزود تا اینکه کسان و بستگان ما بستوه آمدند و دفع او را کمر بستند و آتش وجود او را به آب مجازات خاموش کردند و به سزای عملش رسانیدند باین شرح که روزی باتفاق چند نفر تفنگچی و مأمورین داروغه به حمام یکشنبه کاشان برای استحمام رفته بود خبر به برادرم‏ اکبر شاه میرسد آنهم باتفاق یکنفر به طرف حمام میرود یاران محمد آقا که از دور آن دو نفر را دیدند فرار را بر قرار ترجیح میدهند اکبر شاه هم با نوکرش بدون ترس وارد حمام شده‏ و می‏بینند محمد آقا بیک حنا بسته و نشسته است و به محض دیدن آنها دست خود را بسمت‏ اسلحه که در لنگ پیچیده بود که از رطوبت محفوظ باشد میبرد که آنها امانش نداده و با یک‏ گلوله بزندگیش خاتمه میدهند.

مغرضین کاشان از وقوعاین امر نوایر اغراضشان اشتغال یافت پی درپی عرایض تظلم‏ از دست ما به وزارت خانه‏ها و ادارات دولتی نوشتند تا آنکه بعد از سه ماه مدیر السلطنه حکومت‏ سابق معزول و مکرم الدوله بحکومت کاشان منصوب گردید و نیز هژبر السلطنه بختیاری برای‏ دستگیری ما مأمور و با سوارهایش به کاشان آمد من به عادت دیرینه خود که پیوسته میل و عشقم به سلم و صلح بود و همواره از فتنه و فساد فراری بودم لذا برای خاموش کردن آتش‏ جنگ و همراهی به اهالی بیچاره کاشان با پدر و برادران بطرف خونسار رفتیم که در آنجا به‏ آقای میرزا محمد مهدی ثقة السلام خونساری پناهنده شویم و بیگناهی خود را در حضرتش‏ معلوم و محقق نمائیم شاید او به مکاتبات و مخابرات دولت را از دنبال کردن بما منصرف‏ سازد و ما و ملت بیچاره کاشان را از قتل و غارت و نزاع آرام و آسوده نماید.متحیرم که در ابتکار چه مصلحت بود که مقصود معکوس و از سوء اخلاق مفسدین نتیجه برخلاف بخشید بدین نحو که پس از رفتن ما بجانب خونسار معاندین از این حرکت مطلع گشته نزد هژبر- السلطنه رفتند و گفتند حضرات به محض شنیدن خبر ورود شما بیمناک شدند و فرار نمودند دست شما از آنها کوتاه شد و زحمت شما بی‏نتیجه ماند ولی اهل و عیان آنها اکنون در قریه‏ نیاسر ساکنند و اموال و اوضاع بسیار همراه دارند خوبست جمعی سوار بدانصوب بفرستید که عیالاتشان را اسیر و اموالشان را غارت نمایند خلاصه اینقدر او را بطمع میاندازند که‏ بواسطه طمع مال چشم از زشتی این عمل پوشیده و دسته‏ای سوار برای غارت و اسیر کردن‏ عیالات ما به نیاسر میفرستد.